

فصلنامه علمی - پژوهشی زبان پژوهی دانشگاه الزهراء (س)

سال نهم، شماره ۲۳، تابستان ۱۳۹۶

## بررسی مجاز در زبان فارسی بر مبنای نظریه مفاهیم واژگانی و الگوهای شناختی<sup>۱</sup>

راحله گندمکار<sup>۲</sup>

امید طیب زاده<sup>۳</sup>

تاریخ دریافت: ۹۳/۱۰/۶

تاریخ تصویب: ۹۳/۱۲/۲۶

### چکیده

مجاز به عنوان یکی از مهم‌ترین فرایندهای تغییر معنی، نه تنها از اهمیت زیادی نزد متخصصان فن بلاغت و معنی‌شناسان تاریخی برخوردار بوده، بلکه دست کم به مدت سه دهه، از سوی معنی‌شناسان شناختی به مثابه فرایندی در زبان خودکار سخنگویان مورد مطالعه قرار گرفته است. نظریه «مفاهیم واژگانی و الگوهای شناختی» که در سال ۲۰۰۶ از سوی ویویان ایوانز ارائه شد، به تبیین چگونگی عملکرد معنی در زبان به ویژه بر مبنای فرایندهای استعاره و مجاز می‌پردازد. بر اساس این نظریه، واژه‌ها فاقد

<sup>۱</sup> شناسه دیجیتال (DOI): 10.22051/jlr.2015.1840

<sup>۲</sup> استادیار گروه زبان‌شناسی، دانشگاه علامه طباطبایی (نویسنده مسئول)؛ rahelegandomkar@yahoo.com

<sup>۳</sup> دانشیار گروه زبان‌شناسی، دانشگاه بوعلی سینا؛ otabibzadeh@yahoo.com

معنی هستند و معنی هر واژه تابع پاره‌گفتاری است که در آن قرار می‌گیرد. نگارندگان مقاله حاضر، ضمن بررسی و ارزیابی این نظریه در باب مجاز، به این نتیجه می‌رسند که قائل شدن به بی‌معنایی مطلق واژه‌ها در رویکردی واژه‌بنیاد، اساساً مشکلی روش‌شناختی به حساب می‌آید. افزون بر این، نمی‌توان به لحاظ هم‌زمانی به فرایندی به نام مجاز، آن هم در قالب سنتی‌اش قائل شد بلکه باید آن را فرایندی بر مبنای «کاهش» روی محور هم‌نشینی تلقی کرد. به این ترتیب، می‌توان واژه‌ها را به مثابه واحدهایی در نظر گرفت که خارج از بافت، معنی دارند ولی «معنی‌دار» به حساب نمی‌آیند.

**واژه‌های کلیدی:** ساختار معنی، کاهش، مجاز، نظریه مفاهیم واژگانی و الگوهای شناختی، معنی‌شناسی شناختی

## ۱. مقدمه

مجاز، فرایند مهمی در تغییر معنی به حساب می‌آید که دست کم به مدت دو هزار سال از سوی عالمان فن بلاغت و بیش از دو بیست سال از سوی معنی‌شناسان تاریخی مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته و اکنون بیش از سه دهه است که معنی‌شناسان شناختی به شکل‌های مختلفی به بررسی آن پرداخته‌اند. هر چند اصطلاح «مجاز» در نخستین کاربردش، در فنون بلاغت استفاده می‌شد و به مثابه آرایه‌ای ادبی، بیشتر شگردهای معنایی در آفرینش شعر به حساب می‌آمد اما با گذشت زمان در آثار متعددی به‌عنوان یکی از ویژگی‌های زبان خودکار معرفی شد. زبان‌شناسان شناختی از جمله افرادی هستند که مجاز را در کنار استعاره، فرایندی شناختی و زبانی به حساب می‌آورند که در واژگان و دستور بازنمایی می‌شود (پنتر<sup>۱</sup> و ردن<sup>۲</sup>، ۱۹۹۹؛ بارسلونا<sup>۳</sup>، ۲۰۰۰؛ نرلیچ<sup>۴</sup> و کلارک<sup>۵</sup>، ۲۰۰۱؛ دیرون<sup>۶</sup> و

<sup>1</sup> Panther

<sup>2</sup> Radden

<sup>3</sup> Barcelona

<sup>4</sup> Nerlich

<sup>5</sup> Clarke

<sup>6</sup> Dirven

پورینگر<sup>۱</sup>، ۲۰۰۳؛ استین<sup>۲</sup>، ۲۰۰۴). در واقع، در سال ۱۹۸۰ بود که لیکاف<sup>۳</sup> و جانسون<sup>۴</sup>، ضمن معرفی «استعاره مفهومی» این مطلب را اعلام کردند که استعاره و مجاز را نباید صرفاً ابزارهای بلاغی به حساب آورد، آن هم به این دلیل که این دو فرایند، بخش اعظم مکالمات روزمره سخنگویان زبان را به خود اختصاص می‌دهند و به‌ویژه استعاره که مبنای نظام فکری یا مفهوم‌سازی انسان محسوب می‌شود (لیکاف و جانسون، ۱۹۸۰: ۳). معرفی نقش جدیدی برای مجاز در معنی‌شناسی شناختی که رویکردی واژگانی است، در قالب «الگوهای شناختی آرمانی‌شده» قابل تبیین می‌نمود و به این ترتیب، تعریف متفاوتی از مفهوم مجاز به دست داده شد تا آن را از محدوده زبان ادب، به حیطه زبان خودکار بکشاند و به‌مثابه فرایندی شناختی توصیف کند که زیربنای شکل‌گیری مقولات شناختی در انسان است (لیکاف، ۱۹۸۷: ۹۰-۷۷).

پس از گذشت چند سال و ارائه مباحث متعدد و مختلفی در باب مجاز از سوی زبان‌شناسان شناختی، ویویان ایوانز<sup>۵</sup> ضمن برشمردن ایرادهای وارد بر آرای پیشین در معنی‌شناسی شناختی در مورد ناکارآمدی آنها در تبیین صحیح فرایندهای معنایی متعدد، با ارائه مقاله‌ای در سال ۲۰۰۶ با عنوان «مفاهیم واژگانی، الگوهای شناختی و ساختار معنی»، نظریه جدیدی را معرفی کرد. ایوانز با ارائه نظریه «مفاهیم واژگانی و الگوهای شناختی» کوشید تا تمامی نظریه‌ها و آرای پراکنده را در معنی‌شناسی شناختی در باب معنی واژه زیر چتر یک نظریه منسجم و یکپارچه گرد آورد، آن هم به گونه‌ای که تبیین‌کننده چگونگی شکل‌گیری ساختار معنی و درک انسان باشد. او واژه را اساساً فاقد معنی دانست و ضمن تأکید بر ماهیت متغیر معنی و بافت‌بنیاد بودن‌اش، در قالب همین نظریه به توصیف استعاره و مجاز در زبان پرداخت. هر چند این نظریه پس از انتشارش، به‌ویژه پس از چاپ کتاب *واژه‌ها چگونه معنی می‌دهند* (۲۰۰۹)، مورد انتقاد برخی از زبان‌شناسان و به‌ویژه زبان‌شناسان شناختی قرار گرفت اما ایوانز همچنان به ارائه مباحث متعدد در قالب همین

<sup>1</sup> Pörings

<sup>2</sup> Steen

<sup>3</sup> Lakoff

<sup>4</sup> Johnson

<sup>5</sup> Vyvyan Evans

نظریه‌اش اصرار می‌ورزد و تاکنون آثار متعددی را در این چهارچوب به رشته تحریر در آورده است که از آن جمله می‌توان به *زبان و زمان: رویکردی در زبان‌شناسی شناختی* (۲۰۱۳) اشاره کرد.

نگارندگان مقاله حاضر می‌کوشند ضمن معرفی و بررسی کامل این نظریه، به‌ویژه به بررسی مجاز در زبان فارسی پردازند تا از رهگذر این پژوهش، بتوانند به اهداف مقاله دست یابند؛ نخست این که میزان کارایی نظریه مورد نظر در باب مجاز در زبان فارسی تعیین شود و دوم این که در صورت مشاهده هر گونه ایراد یا اختلالی در عملکرد این نظریه، طرح بدیلی برای تبیین عملکرد مجاز به دست داده شود. برای این منظور، ابتدا به سراغ فرایند مجاز خواهیم رفت تا در قالب دو زیربخش به مطالعه این فرایند پردازیم. در بخش سوم، نظریه مفاهیم واژگانی و الگوهای شناختی را به‌طور کامل بررسی خواهیم کرد و در بخش چهارم، مجاز را در قالب این نظریه مورد ارزیابی قرار خواهیم داد. بخش پنجم نوشته حاضر، به طرح بدیلی برای فرایند مجاز اختصاص خواهد داشت که «کاهش» نام گرفته است و در نهایت، از تمامی مباحث مطرح در این مقاله نتیجه‌گیری خواهیم کرد.

## ۲. مجاز

### ۲.۱. سنت مطالعه مجاز در زبان‌شناسی

اگر قرار باشد از بحث در باب سنت مطالعه مجاز در زبان ادب بگذریم و تمرکزمان را به مطالعه این فرایند در زبان‌شناسی و به‌ویژه معنی‌شناسی شناختی معطوف کنیم، ذکر این مطلب کافیست که به‌طور خلاصه، مجاز در زبان ادب به‌مثابه یکی از فنون و آرایه‌های ادبی، به مسئله «حقیقت» در برابر «مجاز» مربوط می‌شد، آن هم به این دلیل که قرار بود «مجاز» کاربرد لفظ در غیر معنی حقیقی‌اش باشد. در چنین شرایطی، رابطه معنایی بین معنی حقیقی و معنی مجازی در قالب «علاقه» مورد بررسی قرار می‌گرفت و بر همین اساس، انواع متعددی از این مقوله به دست داده می‌شد. برای نمونه می‌توان به ۳۸ نوع مجاز اشاره کرد که در *مجازالقرآن* از سوی ابو عبیده معمر بن المثنی (متوفی ۲۸۰ ه. ق.) معرفی شدند (صفوی، ۱۳۹۱: ۹۰-۸۹). یکی از مهم‌ترین انواع مجاز، «علاقه کلیت و جزئیت» بود که امروزه نیز مورد بحث برخی از زبان‌شناسان است؛ رابطه‌ای که در آن یک کل به جای یک

جزء یا برعکس به کار می‌رود. البته باید توجه داشت که با گذشت زمان، ایرادهای متعددی بر این نوع نگرش به مجاز مطرح شد که از آن جمله می‌توان به همپوشی برخی از این علاقه‌ها با یکدیگر اشاره کرد که در نهایت، سبب کاهش قابل توجه تعداد علاقه‌ها در کتاب‌های فن بیان شد.

رومن یاکوبسن<sup>۱</sup> یکی از نخستین زبان‌شناسانی بود که با ارائه مقاله «قطب‌های استعاره و مجاز»<sup>۲</sup> به سال ۱۹۵۶، دو قطب «استعاره» و «مجاز» را به‌مثابه دو شیوه بنیادین تفکر معرفی کرد که در رفتارها و زبان انسان بازتاب می‌یابند. او اساس شکل‌گیری گفتمان را به دو شیوه معنایی متفاوت ربط می‌دهد؛ در یک شیوه، موضوعی ممکن است بر حسب شباهت به دنبال موضوع دیگری بیاید و در شیوه دوم، یک موضوع به واسطه مجاورت به دنبال موضوع بعدی مطرح می‌شود. نخستین روش را می‌توان روش استعاری و دومین روش را روش مجازی نامید که در بهترین شکل، در استعاره و مجاز نمود می‌یابند (یاکوبسن، ۲۰۰۳: ۴۱). به این ترتیب، او مجاز را فرایندی می‌داند که بر خلاف استعاره، بر روی محور هم‌نشینی عمل می‌کند و صورت‌های زبانی را کنار هم می‌نشانند و این عملکرد بر مبنای مجاورت رخ می‌دهد؛ به عبارت دیگر، دو واحد زبانی در صورتی که از امکان مجاورت با یکدیگر برخوردار باشند، می‌توانند هم‌نشین یکدیگر شوند (همان: ۴۳-۴۲).

بررسی مجاز در هر یک از رویکردهای مطرح معنی‌شناسی، نظیر معنی‌شناسی تاریخی - فقه‌اللغوی<sup>۳</sup>، معنی‌شناسی ساخت‌گرا، معنی‌شناسی زایشی‌گرا<sup>۴</sup> و معنی‌شناسی نوساخت‌گرا<sup>۵</sup> که رویکردهایی واژگانی به حساب می‌آیند، مجال خاص خود را می‌طلبد و از حوصله نوشته حاضر خارج است، اما ذکر این مطلب ضروری است که با توجه به ماهیت واژه‌بنیاد تمامی این رویکردها، بررسی‌های معنایی در این چهارچوب‌ها همگی بر مبنای فرض وجود معنی یا معانی ثابت برای واژه‌ها صورت می‌گرفت (گیررتس<sup>۶</sup>، ۲۰۱۰). در ادامه به بررسی

<sup>1</sup> Roman Jakobson

<sup>2</sup> "The metaphoric and metonymic poles"

<sup>3</sup> historical-philological semantics

<sup>4</sup> generativist semantics

<sup>5</sup> neostructuralist semantics

<sup>6</sup> Geeraerts

«مجاز» در معنی‌شناسی شناختی می‌پردازیم که با نگاه متفاوتی، این فرایند را یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های زبان خودکار و نتیجه عملکرد شناخت سخنگویان محسوب می‌کند.

## ۲.۲. مجاز در معنی‌شناسی شناختی

معنی‌شناسی شناختی بخشی از جنبش گسترده‌تری به نام زبان‌شناسی شناختی به حساب می‌آید که در حقیقت، در واکنش به آرای چامسکی و به طور کلی، زبان‌شناسی صورت‌گرا در اواخر سال‌های دهه ۱۹۷۰ و اوایل ۱۹۸۰ شکل گرفت. زبان‌شناسی شناختی مجموعه‌ای از رویکردهای متعدد و پراکنده‌ای را دربرمی‌گیرد که همگی بنیان نظری مشترکی را در باب ماهیت شناختی زبان به دست می‌دهند. در مورد معنی‌شناسی شناختی نیز وضع به همین ترتیب است، به این معنی که در اینجا هم ما با زنجیره‌ای از رویکردهای متعدد در باب معنی روبه‌رویم که از بنیان نظری و فرضیات مشترکی در این زمینه برخوردارند (تیلور<sup>۱</sup>، ۲۰۰۹: ۷۴-۷۳). تنوع آرای معنی‌شناسان شناختی را در بحث مربوط به مجاز نیز به‌روشنی می‌توان ملاحظه کرد. بنیان نظری رویکرد شناختی به زبان و معنی، در کتاب *استعاره‌هایی که باور داریم* در سال ۱۹۸۰ معرفی و در آن بر این مطلب تأکید شد که استعاره و مجاز صرفاً ابزارهای شعری و بلاغی یا زبانی نیستند. مفاهیم مجازی، بخشی از مکالمات، شیوه تفکر و رفتارهای روزمره ما را تشکیل می‌دهند (لیکاف و جانسون، ۱۹۸۰: ۳۷). مجاز در وهله نخست، از نقشی ارجاعی برخوردار است؛ به این معنی که این امکان را برایمان فراهم می‌کند تا از طریق بیان یک چیز، به چیز دیگری اشاره کنیم. البته نقش ارجاعی، تنها عملکرد مجاز نیست بلکه این فرایند، «فهم» را برایمان میسر می‌کند. برای نمونه، در نوعی از مجاز به نام «ذکر جزء و اراده کل»<sup>۲</sup>، از یک کل، اجزای متعدد و متفاوتی را می‌توان انتخاب کرد و برای اشاره به آن کل به کار برد اما در این میان، انتخاب ما به این مسئله بستگی دارد که می‌خواهیم به کدام بخش از آن کل توجه کنیم و بر کدام بخش آن متمرکز شویم (همان: ۳۶). نمونه‌ای را که لیکاف و جانسون در این مورد مطرح می‌کنند می‌توان به این شکل در قالب زبان فارسی به دست داد:

<sup>۱</sup> Taylor

<sup>۲</sup> THE PART FOR THE WHOLE

۱. آگه چند تا مُخ داشتیم، می‌تونستیم کارمون رو انجام بدیم.

«مُخ» در این جمله به «افراد باهوش» اشاره می‌کند. به عبارت ساده‌تر، از کل اعضای بدن انسان، «مُخ» برای اشاره به فرد انتخاب شده است، آن هم به این دلیل که ویژگی خاصی از فرد یعنی «هوش» او در اینجا مورد نظر است که در مُخ یا همان مغز فرد قرار دارد. چنین کاربردی از واژه «مُخ»، مجازی است. به این ترتیب، با وجود شباهت‌هایی که در برخی موارد میان استعاره و مجاز به چشم می‌خورد، می‌توان گفت که مجاز، این امکان را برایمان فراهم می‌کند تا دقیق‌تر روی جنبه‌ها و ابعاد خاصی از چیزی متمرکز شویم که می‌خواهیم به آن اشاره کنیم. یکی از نمونه‌های معروف لیکاف و جانسون از فرایند مجاز، جمله *She's just a pretty face* است. در اینجا، نمونه‌ای از مجاز «ذکر جزء و اراده کل» را می‌بینیم که در قالب *THE FACE FOR THE PERSON* بازنمایی شده است (لیکاف و جانسون، ۱۹۸۰: ۳۷). به عبارت دیگر، در این جمله، «صورت زیبا»ی فرد به شکل مجازی به جای خود فرد به کار رفته است.

به این ترتیب، مجاز فرایندی است که در نظام مفهومی ما وجود دارد و به شکلی یکپارچه و نظاممند عمل می‌کند و این طور نیست که عملکردش صرفاً به شکلی تصادفی، برخی از الفاظ را دربرگیرد (لیکاف و جانسون، ۱۹۸۰: ۴۱-۳۵). وقتی پیش خدمت رستوران، جمله *The ham sandwich wants his check* [= ساندویچ ژامبون، صورت حسابش را می‌خواهد] را به کار می‌برد، به شخصی که به رستوران آمده، به عنوان یک مشتری نگاه می‌کند، بنابراین خود فرد برای او اهمیتی ندارد، بلکه مشتری بودنش است که برای پیش خدمت حائز اهمیت است و به همین دلیل هم فاعل جمله‌اش را به صورت ham sandwich می‌آورد که غیرانسان است. این قبیل کاربردهای مجازی نشان می‌دهند که ما چگونه افکار و رفتارمان را در قالب مفاهیم مجازی سامان می‌دهیم؛ مفاهیمی که ریشه در تجربیات روزمره‌مان دارند (همان: ۳۹). البته همین نمونه‌ای که در اینجا مطرح شد، بعدها بار دیگر از سوی ایوانز برای تشریح عملکرد مجاز ارائه و به شکل دیگری تحلیل می‌شود که در جای خود، آن را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های معنی‌شناسی شناختی که منشأ تحلیل‌های معنایی متفاوت این رویکرد نسبت به سایر رویکردهای واژگانی است، تأکید بر عدم تفکیک دانش دایرةالمعارفی از دانش زبانی سخنگویان است. ماهیت دایرةالمعارفی معنی‌شناسی شناختی به‌ویژه در مفهوم «الگوی شناختی آرمانی شده»<sup>۱</sup> خود را نمایان می‌کند؛ مفهومی که در سال ۱۹۸۷ از سوی لیکاف معرفی شد. بر اساس این مفهوم، این امکان وجود دارد که دانش ما در مورد قلمرو یک چیز خاص، آرمانی باشد و دقیقاً با وضعیت واقعی آن چیز در انطباق قرار نگیرد، آن هم به گونه‌ای که ما در جهان خارج با آن روبه‌رویم. در چنین نگرشی، مجاز یکی از ویژگی‌های بنیادین شناخت به حساب می‌آید که زیربنای شکل‌گیری مقولات شناختی نظیر مقولات پیش‌نمونه‌بنیاد<sup>۲</sup> متعدد در انسان است که در تجربیات اجتماعی و فرهنگی ما نفوذ کرده است (لیکاف، ۱۹۸۷: ۹۰-۷۷). به عبارت دیگر، چهارچوب مفهومی‌ای که به‌واسطه آن قادر به درک مجاز هستیم، از طریق صحنه‌ها، قالب‌ها، سناریوها، قلمروها یا الگوهای شناختی آرمانی شده قابل‌تیین می‌نماید. از طریق این الگوها نوعی پیوند مجازی بین دو چیز مفهومی در گسترده‌ترین حالتش به وجود می‌آید. این دیدگاه نسبت به دیدگاه کلاسیک در باب مجاز که نخستین عملکرد مجاز را در نقش ارجاعی آن خلاصه می‌کرد، از اولویت و امتیاز بیشتری برخوردار است (پنترو و ردن، ۱۹۹۹: ۲).

ارتباط مجاز با حوزه فعال<sup>۳</sup> یک واژه، تحلیلی بود که از سوی لانگاکر<sup>۴</sup> (۱۹۹۳) به دست داده شد. به اعتقاد او، مجاز نوعی ساختار ارجاعی<sup>۵</sup> است که به‌واسطه آن، واحدی مفهومی به نام «نقطه ارجاع»<sup>۶</sup> امکان دسترسی ذهنی به واحد مفهومی دیگر، یعنی «هدف غایی»<sup>۷</sup> را فراهم می‌آورد (لانگاکر، ۱۹۹۳: ۳۰). در واقع، لزومی ندارد که واحد موردنظرمان حتماً جزئی از یک کل باشد تا رابطه مجاز بین آن دو برقرار شود بلکه باید

<sup>1</sup> Idealized Cognitive Model (ICM)

<sup>2</sup> prototype-based categories

<sup>3</sup> active zone

<sup>4</sup> Langacker

<sup>5</sup> reference-point construction

<sup>6</sup> reference point

<sup>7</sup> desired target



رابطه حوزه فعال را مد نظر قرار داد؛ رابطه‌ای که در زبان بسیار متداول است (لانگاکر، ۱۹۹۱: ۱۹۱) و در اغلب موارد با مجاز همپوشی دارد (لانگاکر، ۱۹۹۳: ۳۱). منظور از حوزه فعال یک چیز، لزوماً ارتباط فیزیکی و جسمانی یک جزء نسبت به کل نیست بلکه این ارتباط می‌تواند صرفاً در یک بافت خاص به وجود آید (همان: ۳۲).

پس از گذشت بیش از سه دهه از انتشار اثر *استعاره‌هایی که باور داریم*، و معرفی نقش استعاره در مفهوم‌سازی از سوی لیکاف و جانسون، مطالعات روزافزونی در زبان‌شناسی شناختی در باب مجاز صورت گرفت و بیش از پیش این واقعیت را نشان داد که ظاهراً مجاز به مثابه پدیده‌ای شناختی، نقش مهم‌تر و بنیادی‌تری از استعاره ایفا می‌کند (پنتر و ردن، ۱۹۹۹: ۱).

یکی از ایرادهایی که به نوع نگرش لیکاف و جانسون به مجاز مطرح شد این بود که نمی‌توان مجاز را صرفاً جایگزینی به‌شکلی بسیار خلاصه و در قالب «X به جای Y» دانست، آن هم به این دلیل که مثلاً در مثال معروف *She's just a pretty face*، واژه *face* جایگزینی برای لفظ *person* به حساب می‌آید و در واقع جمله ما *she is just a pretty person* خواهد بود. اما این جمله به‌تنهایی نمی‌تواند تمام معنی مورد نظر ما را افاده کند زیرا *She is a pretty person* به این معنی نیست که فرد موردنظرمان «کلاً» آدم زیبایی است بلکه فقط نشان می‌دهد که او، «صورت زیبایی» دارد. به همین دلیل است که ما جمله *She is a pretty person but does not have a pretty face* را به کار می‌بریم. دو نوع مجاز *THE PERSON FOR THE FACE* و *THE FACE FOR THE PERSON* مکمل هم هستند؛ یعنی چهره فرد، خود فرد را در ذهن برمی‌انگیزد و برعکس. بنابراین، مجاز را نمی‌توان در جایگزینی چیزی به جای چیز دیگر خلاصه کرد. چنین پدیده‌ای سبب به وجود آمدن نوعی پیوند درونی بین دو چیز می‌شود که در نتیجه آن، معنی جدید و پیچیده‌ای شکل می‌گیرد (ردن و کووکسس<sup>۱</sup>، ۱۹۹۹: ۱۹-۱۸).

مجاز را در چهارچوب ICM می‌توان به این شکل توضیح داد که در جریان این فرایند مفهومی، امکان دسترسی ذهنی به یک واحد مفهومی به نام «هدف»<sup>۲</sup> از طریق واحد مفهومی

<sup>1</sup> Kövecses

<sup>2</sup> target

دیگری به نام «وسیله»<sup>۱</sup> در یک الگوی شناختی میسر می‌شود. به عبارت دیگر، هر یک از این دو واحد مفهومی می‌تواند نشان‌دهنده دیگری باشد؛ یعنی مجاز فرایندی دورویه<sup>۲</sup> است. به این ترتیب، در نمونه *She's a pretty face*، *pretty face* به مثابه «وسیله» برای دستیابی به «هدف» یعنی *person* عمل می‌کند و برعکس در جمله *She's a pretty person*، *person* نقش «وسیله» برای دستیابی به *pretty face* ظاهر می‌شود. در هر دو حالت نیز، «وسیله» و «هدف» به شکل مفهومی قابل دسترس هستند؛ در شرایطی که یکی برجسته‌تر از دیگری است و در نتیجه به عنوان «وسیله» انتخاب می‌شود. در این میان، اصولی شناختی برای تعیین «وسیله» وجود دارد که با در نظر گرفتن این اصول که غالباً به شکلی ناخودآگاه اعمال می‌شوند، انواع مجاز طبیعی به وجود می‌آید اما اگر قرار باشد این اصول با برخی ملاحظات نظیر سبک، حذف دشواری‌ها یا رعایت ادب و جز آن درآمیزند، آن گاه شاهد شکل‌گیری مجازهای غیرطبیعی یا اغراق‌آمیز هستیم (ردن و کووکسس، ۱۹۹۹: ۱۹-۱۷).

مطالعات گسترده‌تر نشان داد که مجاز نه تنها در معنی‌شناسی بلکه در تمام ساختارهای زبانی بازنمایی می‌شود و یکی از حوزه‌های عملکرد این فرایند، صرف است. در همان کتاب *استعاره‌هایی که باور داریم*، لیکاف و جانسون به طرح اصطلاح «مجاز مفهومی»<sup>۳</sup> پرداختند. در توضیح این مفهوم می‌توان از فرایند «تبدیل»<sup>۴</sup> یا «اشتقاق صفر»<sup>۵</sup> در زبان انگلیسی و به‌ویژه تبدیل اسم به فعل استفاده کرد. «تبدیل» را به مثابه فرایندی در نظر می‌گیریم که طی آن، در طرحواره یک رخداد خاص، روی یک شرکت‌کننده به صورت مجازی تمرکز می‌کنیم در حالی که کل رخداد مورد نظر نیز به لحاظ مفهومی مد نظر قرار می‌گیرد. برای نمونه، شرکت‌کنندگان در یک رخداد می‌توانند *fish* در قالب کنش‌پذیر، *hook* در قالب ابزار و *pearl fishing* در قالب رفتار باشند و در جریان فرایند اشتقاق صفر، تبدیل به افعال انگلیسی *to fish pearls*، *to hook*، *to fish* شوند (دیرون، ۱۹۹۹: ۲۸۱-۲۷۶). به عبارت ساده‌تر، ما در فعل *to fish* صرفاً عنصر *fish* را به صورت مجازی

<sup>1</sup> vehicle

<sup>2</sup> reversible

<sup>3</sup> conceptual metonymy

<sup>4</sup> conversion

<sup>5</sup> zero-derivation

برجسته می‌کنیم اما این فعل، کل رخداد مورد نظر را به همراه مشارکانش به صورت مفهومی دربرمی‌گیرد.

مطالعه معنی و به دنبال آن، بررسی مجاز در رویکرد معنی‌شناسی شناختی با طرح نظریه «مفاهیم واژگانی و الگوهای شناختی»<sup>۱</sup> در سال ۲۰۰۶، مسیر متفاوتی در پیش گرفت. در ادامه به بررسی این نظریه خواهیم پرداخت.

### ۳. نظریه مفاهیم واژگانی و الگوهای شناختی

نظریه «مفاهیم واژگانی و الگوهای شناختی» برای نخستین بار در مقاله‌ای به نام «مفاهیم واژگانی، الگوهای شناختی و ساختار معنی» در سال ۲۰۰۶ از سوی ویویان ایوانز معرفی شد. یکی از مهم‌ترین و برجسته‌ترین نکات مطرح در این نظریه، تأکید بر «منعطف بودن معنی» واژه‌هاست. دیدگاه کلاسیک در باب ساختار معنی، واژه‌ها را واحدهایی در نظر می‌گرفت که دارای معنی یا معانی ثابت و از پیش موجودند و در واقع، «مدخل‌های واژگانی» ثابت به حساب می‌آیند (پوستی‌یوفسکی<sup>۲</sup>، ۱۹۹۵؛ تایلر<sup>۳</sup> و ایوانز، ۲۰۰۱؛ آلود<sup>۴</sup>، ۲۰۰۳). بنابراین، «اصل ترکیب‌پذیری»<sup>۵</sup> در زبان در این دیدگاه کلاسیک از اهمیت بالایی برخوردار بود اما به روشنی می‌توان دریافت که معنی جمله با توجه به این اصل و به این سادگی به دست داده نمی‌شود (کلارک، ۱۹۹۸۳؛ سویتسر<sup>۶</sup>، ۱۹۹۹؛ کالسون<sup>۷</sup>، ۲۰۰۰؛ کرافت<sup>۸</sup>، ۲۰۰۰؛ ایوانز و گرین<sup>۹</sup>، ۲۰۰۶). معنی واژه در پاره‌گفتار، تا حد زیادی با توجه به «بافت زبانی»<sup>۱۰</sup> قابل تعیین است؛ در واقع، «معنی» واژه متغیر است و نقش معنایی واژه به «بافت» وابسته است (کرافت، ۲۰۰۰). برای توضیح این مطلب می‌توان از نمونه‌هایی در زبان انگلیسی بهره گرفت (ایوانز، ۲۰۰۶: ۴۹۲):

<sup>1</sup> Lexical Concepts and Cognitive Models

<sup>2</sup> Pustejovsky

<sup>3</sup> Tyler

<sup>4</sup> Allwood

<sup>5</sup> principle of compositionality

<sup>6</sup> Sweetser

<sup>7</sup> Coulson

<sup>8</sup> Croft

<sup>9</sup> Green

<sup>10</sup> linguistic context

2. That parked BMW is a *fast* car.
3. That car is travelling *fast*.
4. That dodderly old man is a *fast* driver.
5. That's the *fast* lane (of the motorway).

معنی واژه *fast* در هر یک از جملات ۲ تا ۵ متفاوت است. در جمله ۲، *fast* به قدرت بالقوه خودرو اشاره می‌کند، در جمله ۳، به سرعت حرکت خودرو اشاره می‌شود، در جمله ۴، به معنی توانایی فراتر از انتظار فرد مسن در رانندگی است و در جمله ۵، به معنی محدوده خاصی برای حرکت سریع ماشین‌هاست. از این قبیل نمونه‌ها در زبان فارسی نیز فراوان است:

۶. یک ماشین خریدم، **سرعت** اش ۲۵۰ تاست!

۷. با **سرعت** برو، زودتر برسیم.

۸. بندها تو لاین **سرعت** تا سبقت بگیریم.

۹. **سرعت** مجاز در این وقت شب، ۸۰ تاست.

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، واژه «سرعت» در زبان فارسی نیز از معانی متعددی برخوردار است که صرفاً با در نظر گرفتن «بافت» می‌توان به آن معانی پی برد. ایوانز با در نظر گرفتن مواردی از این دست، به این نتیجه می‌رسد که قائل شدن به وجود مجموعه‌ای واژه با معانی ثابت در زبان به هیچ‌وجه قابل قبول نیست. به بیانی دیگر، واژه‌ها به خودی خود فاقد معنی هستند و «معنی» در واقع، تابعی از پاره‌گفتاری است که واژه در آن به کار رفته، به همراه فرایندهای پیچیده تلفیق مفهوم واژگانی (ایوانز، ۲۰۰۶: ۴۹۲). همان‌طور که ملاحظه می‌شود، به باور ایوانز، واژه‌ها فاقد معنی هستند و صرفاً با قرار گرفتن در پاره‌گفتار، معنی می‌یابند و این معنی کاملاً متغیر است؛ به عبارت دیگر، با تغییر بافت پاره‌گفتار، معنی واژه نیز تغییر پیدا می‌کند. ایوانز معتقد است که تمامی آرای مطرح‌شده در باب بازنمایی واژگانی و ترکیب‌پذیری معنایی از دو اشکال عمده برخوردارند. نخست این که در همه آنها، معنی واژه‌ها نسبتاً ثابت در نظر گرفته می‌شوند، آن هم در قالب ساخت‌های دانش محدودی که به راحتی امکان تعیین می‌یابند. به عبارت دیگر، در رویکردهایی نظیر آنچه از سوی لیکاف (۱۹۸۷)، پوستی یوفسکی (۱۹۹۵) یا هرسکوویتز<sup>۱</sup>

<sup>1</sup> Herskovits

(۱۹۸۶) مطرح شدند، واژه‌ها از معانی نسبتاً انعطاف‌ناپذیر برخوردارند. ایوانز در این نظریه‌اش به دنبال آن است تا نشان دهد که واژه‌ها از نوعی توان معنایی<sup>۱</sup> برخوردارند و به انواع دانشی مجهزند که به شکل بالقوه فعال هستند. دوم این که هیچ‌یک از این رویکردها به جنبه کاربردبنیاد معنی واژه توجه نمی‌کنند و نظریاتشان را بدون در نظر گرفتن ماهیت معنی در موقعیت‌های مختلف کاربردی ارائه می‌دهند (ایوانز، ۲۰۰۶: ۴۹۴-۴۹۳).

ایوانز می‌کوشد به بررسی رابطه میان کاربرد زبان و معنی پردازد و برای این منظور، همان دیدگاهی را می‌پذیرد که پیش‌تر در زبان‌شناسی شناختی مد نظر قرار گرفته است؛ یعنی فرضیه‌ای کاربردبنیاد در معنی‌شناسی (ایوانز و گرین، ۲۰۰۶). به عبارت دیگر، به باور اینان، سازمان‌دهی نظام زبان ما مستقیماً برگرفته از چگونگی کاربرد زبان است (کرافت، ۲۰۰۰؛ لانگاگر، ۲۰۰۰؛ توماسلو،<sup>۲</sup> ۲۰۰۳).

به باور ایوانز، نظریه LCCM نظریه جامعی است که به‌شکلی کلی، نتایج بسیاری از پژوهش‌ها و نظریات مطرح شده در حوزه زبان‌شناسی شناختی و روان‌شناسی شناختی را به هم مرتبط کرده و تحلیل یکپارچه‌ای از آنها به دست داده است. بر این اساس، سه ویژگی مهم این نظریه را به این شکل می‌توان مطرح کرد (ایوانز، ۲۰۰۹: ۳۳۶):

الف. نظریه LCCM تلاشی برای ترکیب مباحث مطرح شده در حوزه‌های معنی‌شناسی واژگانی شناختی و رویکردهای شناختی به دستور محسوب می‌شود تا از رهگذر آن بتوان نظریه‌ها و رویکردهای مطرح در زبان‌شناسی شناختی را یک‌جا جمع کرد و نظریه واحدی در باب معنی‌شناسی زبان به دست داد.

ب. نظریه LCCM اهمیت زبان را در فرایندهای ساختار معنی به زبان‌شناسان شناختی یادآوری می‌کند.

پ. نظریه LCCM رویکرد دایرةالمعارفی به معنی‌شناسی زبان را بازتحلیل می‌کند و تعبیر دوباره‌ای از آن به دست می‌دهد.

<sup>۱</sup> semantic potential

<sup>۲</sup> Tomasello

بر مبنای بنیان نظری این رویکرد، میان نظام زبان<sup>۱</sup> یعنی دانش زبانی‌ای که از طریق واژه‌ها رمزگذاری می‌شود، و نظام مفهومی<sup>۲</sup> یعنی دانش غیرزبانی‌ای که واژه‌ها به آن دسترسی دارند، تفاوت اساسی وجود دارد. این همان چیزی است که «مفهوم واژگانی» و «الگوی شناختی» نامیده می‌شود. به‌طور خلاصه، «مفهوم واژگانی» را می‌توان مجموعه‌ای از انواع مختلف دانش به حساب آورد که برای رمزگذاری در زبان اختصاص یافته‌اند و در مقابل، «الگوهای شناختی»، پیکره‌ای از دانش غیرزبانی یکپارچه و ساختماندار را دربرمی‌گیرد. در واقع، الگوهای شناختی، متشکلند از حالات ادراکی ضبط‌شده، شامل اطلاعات برگرفته از طریق عواطف، حواس غریزی، حالات شناختی و جز آن. الگوهای شناختی می‌توانند سطحی از دانش غیرزبانی را فراهم آورند که از طریق مفاهیم واژگانی بتوانیم به آنها دسترسی پیدا کنیم. ایوانز، میان دانش زبانی و غیرزبانی تمایز مشخصی قائل می‌شود و معتقد است که معنی از تعامل این دو نظام مستقل به وجود می‌آید که نباید آن را ویژگی واحدهای زبانی ذخیره‌شده در حافظه بلندمدت انسان در نظر گرفت بلکه معنی، ویژگی پاره‌گفتارهای محدود به بافت<sup>۳</sup> است. چگونگی عملکرد نظریه LCCM را به‌شکلی بسیار خلاصه می‌توان به این شکل توضیح داد که بر اساس این نظریه، واژه‌ها یک «محتوای اصلی»<sup>۴</sup> را رمزگذاری می‌کنند که مفهوم واژگانی نامیده می‌شود؛ این مفهوم واژگانی به «اطلاعات تصویری»<sup>۵</sup> ای مرتبط است که برگرفته از مقوله دستوری واژه است و «محتوای زبانی»<sup>۶</sup> نام دارد. محتوای زبانی، اطلاعات اصلی مربوط به یک واژه را بازنمایی می‌کند، مثلاً محتوای زبانی واژه «زرد» را می‌توان «ویژگی یک چیز» دانست و همین محتوای زبانی است که سبب می‌شود ما این واژه را «صفت» در نظر بگیریم. واژه‌ها امکان دسترسی به پیکره وسیعی از محتواهای غیرزبانی را نیز فراهم می‌آورند که به آن «محتوای مفهومی»<sup>۷</sup> می‌گویند. مثلاً در مورد واژه «زرد»، همین «زرد بودن» در نظام مفهومی ما و در تمام

<sup>1</sup> linguistic system

<sup>2</sup> conceptual system

<sup>3</sup> context-bound

<sup>4</sup> core content

<sup>5</sup> schematic information

<sup>6</sup> linguistic content

<sup>7</sup> conceptual content

خاطرات و تجربیات ما از چیزهای زرد، مثل «طلای زرد»، «چراغ زرد»، «چهره زرد»، «سیب زرد» و جز آن وجود دارد و با کاربرد خاص واژه در هر بافت فعال می‌شود. دسترسی به محتوای مفهومی، زمانی اتفاق می‌افتد که مفهوم واژگانی، امکان دسترسی به پیکره الگوهای شناختی را تسهیل می‌کند و این همان چیزی است که ایوانز، «توان معنایی» می‌نامد. در هر پاره‌گفتار، تمام الگوهای شناختی‌ای که یک واژه امکان دسترسی به آنها را فراهم می‌آورد، فعال نمی‌شوند. در واقع، تفاوت در معانی یک واژه نیز ناشی از فعال‌سازی نسبی توان معنایی واژه مورد نظر است (گندمکار، ۱۳۹۲).

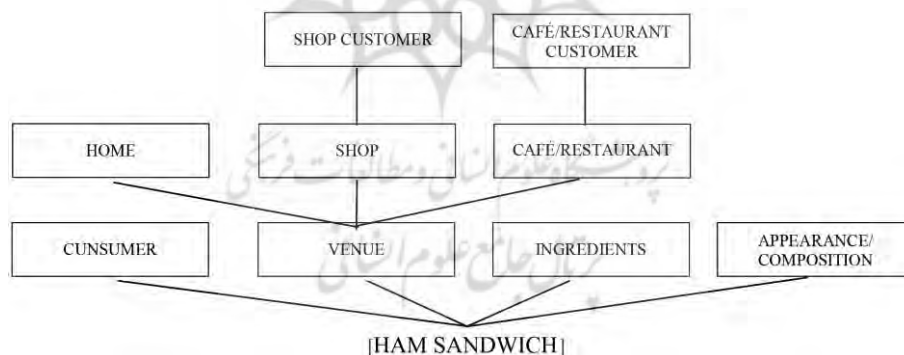
#### ۴. مجاز در قالب نظریه واژگانی و الگوهای شناختی

ایوانز فرایند مجاز را شامل فعال‌سازی الگوهای شناختی در نمای الگوی شناختی<sup>۱</sup> ثانویه مربوط به یک مفهوم واژگانی می‌داند که برای به‌دست‌دادن معنی صحیح، به تفکیک مغایرت متنی نیاز دارد. اجازه دهید پیش از بررسی نمونه‌هایی از زبان فارسی، برای توضیح این مطلب از نمونه مطرح‌شده از سوی ایوانز یعنی *The Ham Sandwich Has Asked for the Bill* استفاده کنیم که قرار است در موقعیت یک رستوران و از سوی یک پیش‌خدمت به صندوق‌دار دیگر گفته شود (ایوانز، ۲۰۰۹: ۲۹۶-۲۹۵). عناصری که در این پاره‌گفتار می‌توانند محتوای مفهومی داشته باشند عبارتند از مفهوم واژگانی [HAM SANDWICH] و مفاهیم واژگانی [ASK FOR] و [BILL]. از آنجا که [ASK FOR] و [BILL] واحد مفهومی بزرگ‌تری را نسبت به کل پاره‌گفتار تشکیل می‌دهند، بر اساس اصول تلفیق<sup>۲</sup>، ابتدا این دو واحد تعبیر می‌شوند و اطلاعات را در اختیارمان قرار می‌دهند و در گام بعد، [HAM SANDWICH] با توجه به اطلاعاتی که از تعبیر دو واحد پیشین به دست آمده، تعبیر می‌شود. در چنین شرایطی، بین این اطلاعات و نمای الگوی شناختی اولیه [HAM SANDWICH] نوعی مغایرت به وجود می‌آید. در نهایت، HAM SANDWICH به‌عنوان جان‌داری در نظر گرفته نمی‌شود که صورت‌حسابش را بخواهد.

<sup>۱</sup> cognitive model profile

<sup>۲</sup> principles of integration

بر مبنای اصل تفکیک مغایرت متنی<sup>۱</sup>، «مشری ای که این ساندویچ را سفارش داده»، به مثابه هدف بلاغی<sup>۲</sup> و HAM SANDWICH به عنوان وسیله بلاغی<sup>۳</sup> در نظر گرفته می‌شوند. به این ترتیب، نمای الگوی شناختی مرتبط با مفهوم واژگانی [HAM SANDWICH]، امکان تفکیک مغایرت را فراهم می‌آورد. با شنیدن HAM SANDWICH، صندوق‌دار شروع به جستجوی معنی مورد نظر این واژه می‌کند، آن هم با توجه به بافتی که در آن قرار دارد. در واقع، اصل تفکیک مغایرت، جستجویش را در نمای الگوی شناختی ثانویه واژه آغاز می‌کند و در نهایت، الگوی شناختی ای که در وهله اول، فعال می‌شود، RESTAURANT CUSTOMER است. در حقیقت، به دست دادن معنی با فعال شدن الگوهای شناختی واژه مورد نظر همراه است. به عبارت ساده‌تر، می‌بینیم که ایوانز نیز در قالب معنی‌شناسی واژگانی به سراغ مجاز می‌رود و در نهایت مدعی می‌شود که HAM SANDWICH در معنی «کسی که HAM SANDWICH را سفارش داده است» به کار می‌رود. تصویری که او از نمای الگوی شناختی نسبی [HAM SANDWICH] ارائه می‌دهد، به این شکل است (همان: ۲۹۶):



شکل ۱: نمای الگوی شناختی نسبی [HAM SANDWICH]

نخستین نکته‌ای که با نگاهی به نمای الگوی شناختی نسبی واژه HAM SANDWICH به نظر می‌رسد این است که، اگر قرار باشد واژه خارج از بافت کاملاً بی‌معنی باشد و صرفاً

<sup>1</sup> Context-induced Clash Resolution

<sup>2</sup> figurative target

<sup>3</sup> figurative vehicle



درون بافت، معنی پیدا کند، بر چه اساسی می‌توان به وجود این معانی در چند لایه قائل شد؛ معانی‌ای که این واژه را از سایر واژه‌های زبان متمایز کنند و مثلاً باعث نشوند که «ساندویچ ژامبون» با «ماشین» تفاوت داشته باشد. به عبارت ساده‌تر، ما بر چه اساسی می‌دانیم که اگر واژه HAM SANDWICH در جمله The Ham Sandwich Has Asked for the Bill قرار گیرد، در لایه‌های اول و دوم از این معانی برخوردار است و حالا با توجه به بافت، مناسب‌ترین معنی را انتخاب کنیم. مگر غیر از این است که در طرح نمای الگوی شناختی نیز به وجود معنی یا معانی ثابتی برای واژه مورد نظرمان قائل شده‌ایم و با توجه به بافت، صرفاً یکی از این معانی را برمی‌گزینیم؟ چنین به نظر می‌رسد که ایوانز با ارائه نمای الگوی شناختی نیز نتوانسته خود را از وجود معنی یا معانی ثابت واژه رها کند، هر چند که در ابتدا چنین ادعایی را مطرح کرده است.

افزون بر این، به اعتقاد نگارندگان این سطور، چنین می‌نماید که اگر قرار باشد این باور ایوانز به بی‌معنایی مطلق واژه‌ها را در خارج از بافت، به کل مطالعه زبان تعمیم دهیم، آن‌گاه با نوعی اختلال روش شناختی مواجه می‌شویم، آن‌هم به این دلیل که در چنین شرایطی، متخصصان دیگر حوزه‌های زبانی اعم از صرف، نحو، واج‌شناسی، و جز آن بدون داشتن ابزار معنایی لازم برای بررسی‌هایشان، باید دست از کار بکشند. بدون داشتن ابزار اولیه یعنی یک معنی مشخص برای کوچک‌ترین واحدهای زبانی، نه می‌توان به تعیین جفت‌های کمینه و تکواژها پرداخت و نه چگونگی ساخت واژه، تعیین نقش سازه‌ها در جملات و جز آن را تبیین کرد.

تأکید ایوانز بر عملکرد دانش دایرةالمعارفی در تعبیر معنی از یک سو و اصرار بر بی‌معنایی واژه خارج از بافت از سوی دیگر، ناکارآمدی نظریه ایوانز را در بررسی «مجاز» نشان می‌دهد زیرا اگر قرار باشد ما بر مبنای دانش دایرةالمعارفی خود، معنی واژه «کفش» در جمله‌ای نظیر «دادم کفش‌ام را واکس زدند» درک کنیم و بفهمیم که منظور «سطح بیرونی و روی کفش» است و نه «داخل» یا «کف» آن، آن‌گاه دیگر نمی‌توان به فرایندی به نام مجاز قائل شد، آن‌هم به این دلیل که در این صورت، ما با معانی متعدد واژه «کفش» روبه‌رو نیستیم بلکه سایر واحدهای هم‌نشین در این جمله‌اند که ما را به درک معنی

واحد‌های کاهش یافته از جمله می‌رسانند و ما درمی‌یابیم که منظور از «کفش» در این جمله، «سطح بیرونی و روی کفش» است. بخش بعد به بحث در باب این مسئله اختصاص دارد.

## ۵. کاهش

اصطلاح «کاهش» نخستین بار از سوی صفوی (۱۳۷۹) در قالب عنوان کلی «افزایش و کاهش معنایی» مطرح شد. به باور او، واژه‌ها در هم‌نشینی با هم، تحت تأثیر یکدیگر قرار می‌گیرند و دچار تغییر معنایی می‌شوند (صفوی، ۱۳۷۹: ۲۴۷-۲۴۸). در واقع، اگر یک یا چند واحد از جمله کنار گذاشته شوند اما همچنان امکان درک آنها وجود داشته باشد، ما با فرایند «کاهش» سروکار داریم (صفوی، ۱۳۹۱: ۵۰۴). برای نمونه، این شرایط را می‌توان در جمله‌های ۱۰ تا ۱۶ مشاهده کرد:

۱۰. [قیمت] این کتاب چند؟

۱۱. دادم [متن] کتابم رو ویرایش کنند.

۱۲. به صحاف گفتم، [جلد] اون چند تا کتاب رو شومیز بزنه.

۱۳. [کاغذهای] کتابش کاهیه.

۱۴. [نوشته های] این کتاب اصلاً خوانا نیست.

۱۵. [درک متن] کتابش خیلی راحتیه.

۱۶. با [خواندن] این کتاب علامه می‌شی!

درک واحد‌های کاهش یافته که درون گیومه نوشته شده‌اند، حتی بدون حضورشان در جمله نیز امکان‌پذیر است و نبودن این واژه‌ها در درک معنی کل جمله اختلالی ایجاد نمی‌کند. چطور امکان دارد واحد یا واحد‌هایی از جمله کنار گذاشته شوند، اما معنی آنها همچنان قابل درک باشد؟

در تمامی نمونه‌های ۱۰ تا ۱۶ ما با آن چیزی روبه‌رو هستیم که بر حسب سنت، «مجاز» نامیده می‌شده است. اما اجازه دهید ببینیم آیا تعریفی که در رویکردهای واژه‌بنیاد از «مجاز» به دست داده شده با این داده‌ها قابل تبیین است یا نه. اگر قرار باشد ما مانند لیکاف و جانسون (۱۹۸۰) مجاز را در قالب رابطه «X به جای Y» تبیین کنیم یا مثل لانگاکر (۱۹۹۳)

از دو واحد مفهومی به نام‌های «نقطه ارجاع» و «هدف غایی» استفاده کنیم و یا در چهارچوب ICM به وجود دو واحد مفهومی «هدف» و «وسیله» قائل شویم، در حقیقت حرفمان این است که از طریق یک واحد به صورت مجازی به مفهوم واحد دیگر پی می‌بریم؛ به عبارت ساده‌تر، یک واحد در جمله هست که علاوه بر معنی خودش، معنی واحدی را می‌رساند که در جمله حضور ندارد. بحث بر سر این است که در چنین نگرش‌هایی، «مجاز» همواره دو واحد زبانی را دربر می‌گیرد؛ واحدی که در جمله حضور دارد و واحدی که در جمله وجود ندارد و ما از طریق همین واحد موجود، به معنی واحد محذوف و در اینجا «کاهش یافته» پی می‌بریم و سایر واحدهای موجود در جمله نیز در این میان، نقشی ندارند. به لحاظ اصطلاح‌شناسی، این واحدها هر اسمی که داشته باشند، در اصل قضیه تفاوتی ایجاد نمی‌کند. مسئله این است که آیا واقعاً در این جریان فقط دو واحد زبانی درگیرند، یا سایر واحدهای هم‌نشین در جمله نیز در درک معنی واحد کاهش یافته دخالت دارند؟ اجازه دهید برای روشن شدن این مطلب از نمونه ساده‌ای بهره بگیریم:

۱۷. کتری می‌جوشد.

ما با شنیدن جمله ۱۷ در می‌یابیم که در واقع «آب کتری می‌جوشد». لیکاف و جانسون معتقد بودند که در اینجا، «کتری» به جای «آب کتری» به کار رفته و زبان‌شناسان پس از آنها با در نظر گرفتن الگویی شناختی و رابطه مفهومی بین این دو واحد، «کتری» را «وسیله» و «آب کتری» را «هدف» نامیدند. با نگاهی دقیق‌تر، به درستی می‌توان دریافت که وجود فعل «می‌جوشد» در این جمله به یقین در تعیین معنی واحد کاهش یافته یعنی «آب» مؤثر است. به عبارت دیگر، اگر چنین فعلی در جمله به کار نرفته بود، عملاً نمی‌توانستیم بگوییم که منظورمان از واژه «کتری»، «آب کتری» است، آن هم به این دلیل که خود کتری هیچ‌گاه در معنی «آب کتری» به کار نمی‌رود. بنابراین، ما در اینجا با بیش از دو واحد سروکار داریم. هر دو واژه «کتری» و «می‌جوشد» با هم سبب می‌شوند، ما به معنی واحد کاهش یافته یعنی «آب» پی می‌بریم. جملات ۱۸ تا ۲۰ را در نظر بگیرید:

۱۸. کتری مان خیلی گچ گرفته.

۱۹. با این کتری نمی‌شود به ده نفر چای داد!

## ۲۰. کتری تان خط افتاده.

هیچ فرهنگ لغتی، معانی «بدنه داخلی کتری»، «آب کتری»، و «بدنه بیرونی کتری» را برای واژه «کتری» در نظر نمی‌گیرد. ما با در نظر گرفتن تمام واحدهای هم‌نشین با این واژه در جمله، درمی‌یابیم که منظور از «کتری» در این جمله‌ها چیست. به این ترتیب، وقتی واحدی از روی محور هم‌نشینی به شکل صوری کنار گذاشته می‌شود، در واقع معنی از طریق سایر واحدهای موجود در جمله و نه صرفاً واحد مجاور واژه کاهش یافته، قابل درک است. بر این اساس می‌توان ادعا کرد که به لحاظ هم‌زمانی چیزی به نام «مجاز» وجود ندارد و ما فقط با فرایند «کاهش» روبه‌رویم؛ در چنین شرایطی، درک معنی واحد کاهش یافته از طریق تمامی واحدهای موجود روی محور هم‌نشینی و با تکیه بر دانش دایرةالمعارفی ما امکان‌پذیر است. در همین نمونه ۱۷، تا زمانی که واژه «می‌جوشد» را روی محور هم‌نشینی نداشته باشیم، نمی‌توانیم بفهمیم که واژه «آب» از جمله کاهش یافته است.

آنچه در این میان مسلم می‌نماید، استفاده از دانش دایرةالمعارفی در درک جملات است. این که با شنیدن جمله «کتری مان خیلی گچ گرفته» درمی‌یابیم که «بدنه داخلی کتری» گچ گرفته است و نه مثلاً سطح بیرونی یا دسته یا در کتری، گویای این مطلب است که چیزی به نام «مجاز» در قالب «بازنمایی معنی واژه‌ای به وسیله واژه‌ای دیگر» قابل قبول نیست زیرا این دانش دایرةالمعارفی ماست که با در نظر گرفتن تمامی واحدهای هم‌نشین در جمله، ما را به درک معنی کل جمله می‌رساند. اما این به معنی آن نیست که واژه معنی یا معانی ثابتی دارد یا اصلاً معنی ندارد. چنین به نظر می‌رسد که این دو نگاه افراطی تا کنون نتوانسته‌اند تبیین مناسبی از چگونگی عملکرد معنی‌زبانی به دست دهند.

به نظر می‌رسد واژه‌ها خارج از بافت نیز معنی دارند اما معنی‌دار نیستند و وقتی درون بافت قرار می‌گیرند، معنی می‌یابند. اگر از هر سخنگوی فارسی‌زبانی سؤال کنیم که «کتری» یعنی چه، در ساده‌ترین شکل ممکن قطعاً چیزی شبیه به این می‌گوید، «وسیله‌ای است که برای جوشاندن آب به کار می‌رود». این ملموس‌ترین و عینی‌ترین معنی واژه «کتری» است که به خاطر پربسامد بودنش، بی‌شان‌ترین معنی این واژه به حساب می‌آید. به این ترتیب، حتی اگر واژه‌ای درون بافت قرار نگیرد نیز نمی‌توان گفت که هیچ معنی‌ای

ندارد؛ البته در شرایطی که واژه مورد نظر جزو واژگان ذهنی و قراردادی سخنگویان یک زبان به حساب آید و واژه‌ای ابداعی نباشد.

بیاید فرض کنیم که واژه‌ها معنی دارند ولی معنی‌دار نیستند، یعنی تا وقتی درون جمله قرار نگیرند، معنی آنها معلوم نمی‌شود. واژه «سماور» را در نظر بگیرید. طبق گفته ما، این واژه در حال حاضر فقط می‌تواند ملموس‌ترین و عینی‌ترین معنی‌اش را داشته باشد، یعنی «وسیله‌ای برای جوشاندن آب». حال، این واژه را روی محور هم‌نشینی می‌گذاریم و سایر واحدها را به ترتیب کنارش قرار می‌دهیم:

۲۱. الف) سماور ...

ب) سماور دارد...

پ) سماور دارد چکه می‌کند.

تا زمانی که جمله کامل نشود و «دارد چکه می‌کند» نیز روی محور هم‌نشینی قرار نگیرد، ما متوجه نمی‌شویم که در واقع «شیر سماور» است که دارد چکه می‌کند. بنابراین، حضور تمامی این واحدها برای درک معنی «سماور» الزامی است. مسئله اینجاست که آیا اگر من به عنوان سخنگوی فارسی‌زبان، با چیزی به نام «سماور» از پیش آشنا نباشم و ندانم که این وسیله، «شیر»ی دارد که ممکن است به علت خراب شدن، آب پس دهد و چکه کند، می‌توانم پی به کاهش «شیر» ببرم؟ در واقع، من پیش‌تر به دانشی از دنیای پیرامونم مجهز شده‌ام و این دانش در حافظه‌ام انبار شده است. حال، معانی تمام واحدهای موجود در جمله، سبب برانگیختن آن دانش از پیش موجود می‌شود و من به درک واحد کاهش یافته می‌رسم. بنابراین، در وهله نخست، ما باید از معنی درون‌زبانی واحدهایی که روی محور هم‌نشینی قرار می‌گیرند، آگاه باشیم تا بتوانیم در مرحله بعد، به کاهش واحدی از روی محور هم‌نشینی پی ببریم. از آنجا که من می‌دانم روی سماور، «شیر»ی وجود دارد که ممکن است چکه کند، می‌توانم دریابم که این واحد از روی محور هم‌نشینی کنار گذاشته شده است. اگر پیش‌تر، با پدیده‌ای به نام «سماور» آشنا نباشم و ندانم از چه قسمت‌هایی تشکیل شده، جنسش چیست، چطور کار می‌کند، به چه درد می‌خورد و الی

آخر، هرگز نمی‌توانم، جمله را به‌طور کامل درک کنم. جملات ۲۲ تا ۲۵ را در نظر بگیرد:

۲۲. سماور دارد چکه می‌کند.

۲۳. سقف دارد چکه می‌کند.

۲۴. رادیاتور دارد چکه می‌کند.

۲۵. لباس روی بند دارد چکه می‌کند.

در هیچ‌یک از این نمونه‌ها به‌جز نمونه ۲۲، ما نمی‌توانیم قائل به وجود «شیر» باشیم زیرا بر حسب دانش برون‌زبانی مان می‌دانیم که فقط سماور است که شیر دارد. ما قبلاً در جهان خارج، شیر سماور را در حال چکه کردن دیده‌ایم و این شرایط را درک کرده‌ایم و اکنون بدون حضور این واحد هم می‌توانیم معنی جمله را بفهمیم و این «فهمیدن» به دلیل نقشی است که سایر عناصر هم‌نشین در جمله ایفا می‌کنند. نقش دانش دایرة‌المعارفی یا برون‌زبانی و «درک» پدیده‌ها به‌هنگام تجربه آنها در جهان خارج، بسیار حائز اهمیت است. در این مورد، می‌توان از نمونه دیگری بهره گرفت:

۲۶. تمام دوستان ژوزف، بر سر جنازه پدرش با ناراحتی خاج کشیدند و از آنجا رفتند.  
درک کامل معنی جمله ۲۶ زمانی امکان‌پذیر است که ما معنی تک‌تک واحدهای تشکیل‌دهنده جمله را بدانیم. تا زمانی که کسی نداند «خاج کشیدن» یعنی چه و چگونگی انجام این عمل را خارج از زبان درک نکرده باشد، متوجه نمی‌شود که صورت اصلی فعل، «[بر سینه] خاج کشیدن» است و [بر سینه] از جمله کاهش یافته است. اجازه دهید بینیم نقش دانش درون‌زبانی ما در این میان چیست. برای این منظور، به معنی فعل «خاج کشیدن» در فرهنگ لغت، نگاهی می‌اندازیم:

«صلیب کشیدن، و آن خط کشیدن با انگشت بر سینه به شکل صلیب است نزد مردان و زنان عیسوی به‌هنگام حضور بر سر اموات و یا مواقع ورود به کلیسا یا هنگام بزرگداشت واقعه‌ای که آن را از جانب خداوند می‌دانند».

تا به این جای کار، تا حدودی معنی این فعل برایمان مشخص شد. اما مسئله اینجاست که ما تا این عمل را در جهان خارج ندیده باشیم و آن را به همان شکلی که هست درک

نکرده باشیم، ممکن است با شنیدن این فعل و صرفاً با تکیه بر دانش درون‌زبانی‌مان، تصور کنیم که مسیحیان، واقعاً شکل صلیب را بر سینه حک می‌کنند و ندانیم که این صلیب به شکل فرضی و از روی لباس و غالباً با فاصله از بدن کشیده می‌شود. چنین به نظر می‌رسد که «درک» ما در اینجا مهم‌ترین نقش را ایفا می‌کند. شاید بتوان گفت که ما با تکیه بر این درک برون‌زبانی و درون‌زبانی، به‌طور هم‌زمان و به‌کمک معانی واحدهای موجود در جمله می‌توانیم جمله را به‌طور کامل درک کنیم. حتی اگر ادعا شود که «خاج کشیدن» به گونه ادبی زبان تعلق دارد و در گونه گفتاری استفاده نمی‌شود و ما همان فعل «صلیب کشیدن» را به کار می‌بریم، باز هم تفاوتی در اصل مسئله ایجاد نمی‌شود.

این که دانش دایرةالمعارفی را تا چه حد می‌توان در تعیین و درک معنی زبانی دخیل دانست و دانش درون‌زبانی و برون‌زبانی‌مان به چه شکل در قالب انواع «بافت» قابل تبیین هستند و تا چه حد در هم گره خورده‌اند، بحث مفصلی است که در این مختصر نمی‌گنجد و مجال دیگری را می‌طلبد.

## ۶. نتیجه‌گیری

در نوشته حاضر، به بررسی نظریه‌ای در باب مجاز پرداختیم که در حال حاضر یکی از به‌روزترین و بحث‌برانگیزترین نظریه‌ها در حوزه معنی‌شناسی شناختی به حساب می‌آید. نگارندگان کوشیده‌اند تا ضمن معرفی نظریه «مفاهیم واژگانی و الگوهای شناختی» ایوانز و بررسی چگونگی تبیین عملکرد فرایند مجاز بر مبنای این نظریه، به طرح ایرادها و نواقص آن پردازند و در گام بعد، به کمک نمونه‌هایی از زبان فارسی، طرح بدیلی را برای بررسی «مجاز» در زبان ارائه دهند. به این ترتیب، در این مختصر به بررسی فرایند «کاهش» در زبان فارسی پرداخته شده که بر حسب سنت تا به امروز «مجاز» نامیده می‌شده است. بررسی مجاز در قالب نظریه «مفاهیم واژگانی و الگوهای شناختی» در رویکرد معنی‌شناسی شناختی نشان می‌دهد که نمی‌توان به بی‌معنایی واژه‌ها خارج از بافت قائل شد زیرا چنین نگرشی افزون بر به وجود آوردن ایرادهای روش شناختی، نمی‌تواند در تبیین عملکرد مجاز در زبان کارآمد باشد. به عبارت دیگر، چنین به نظر می‌رسد که آنچه را که بر حسب سنت

در حوزه زبان‌شناسی، «مجاز» نامیده می‌شود می‌توان در قالب فرایندی به نام «کاهش» تبیین کرد. در جریان این فرایند، واحد یا واحدهایی از روی محور هم‌نشینی کنار گذاشته می‌شوند و درک معنی این واحدهای کاهش یافته از طریق درک معانی سایر واحدهای هم‌نشین در جمله امکان‌پذیر است. نکته اینجاست که ما در جریان این فرایند، صرفاً با دو واحد سروکار نداریم بلکه تمام عناصر حاضر در جمله در تعیین عنصر کاهش یافته و معنی جمله دخالت دارند. آنچه در این میان حائز اهمیت است، نقش دانش درون‌زبانی و برون‌زبانی ما در درک جمله است که در گام نخست به ما کمک می‌کند تا به عدم حضور واحدی در جمله مورد نظرمان پی ببریم. بر این اساس، می‌توان ادعا کرد که اساساً به لحاظ هم‌زمانی چیزی به نام مجاز در قالب سنتی‌اش وجود ندارد و در واقع، صرفاً نوعی کاهش در جمله رخ می‌دهد. با توجه به بررسی رویکردهای متعدد واژه‌بنیاد و ناکارآمدی‌شان در تبیین پدیده‌های معنایی، شاید بتوان به رویکرد متفاوتی قائل شد و آن این که واژه‌ها خارج از جمله و بافت، معنی دارند اما معنی‌دار نیستند و وقتی در بافت قرار می‌گیرند، معنی‌دار می‌شوند. البته لازم به ذکر است که نگارندگان به وجود پدیده‌ای به نام «مجاز واژگانی» یا «مجاز در زمانی» قائلند؛ نوعی کاهش که در گذشته رخ داده و صورت کاهش یافته از سوی سخنگویان مورد استفاده فراوان قرار گرفته است و در نهایت این صورت کاهش یافته در قالب معنی ثانویه واژه در فرهنگ لغت به ثبت رسیده است. بحث در باب این نوع مجاز، در این مختصر نمی‌گنجد و مجال دیگری را می‌طلبد.

## منابع

صفوی، کورش (۱۳۷۹). *درآمدی بر معنی‌شناسی*. تهران: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی.

\_\_\_\_\_ (۱۳۹۱). «حذف یا کاهش». *نوشته‌های پراکنده*. دفتر اول: معنی‌شناسی. تهران: علمی. صص ۵۲۴ - ۴۸۳.

گندمکار، راحله (۱۳۹۲). «واژه‌ها چگونه معنی می‌دهند: مفاهیم واژگانی، الگوهای شناختی و ساختار معنی» (معرفی و نقد). *نشریه پژوهش‌های زبان‌شناسی تطبیقی*. سال سوم. شماره ۶. صص ۱۹۵-۱۸۹.



- Allwood, Jens (2003). "Meaning Potentials and Context: Some Consequences for the Analysis of Variation in Meaning". *Cognitive Approaches to Lexical Semantics*. H. Cuyckens, R. Dirven & J. Taylor (eds.). Berlin: Mouton de Gruyter. pp. 29-66.
- Barcelona, Antonio (ed.) (2000). *Metaphor and Metonymy at the Crossroads*. Berlin: Mouton de Gruyter.
- Clark, Herbert (1983). "Making Sense of Nonce Sense". *The Process of Language Understanding*. G. Flores D'Arcais & R. J. Jarvella (eds.). Chichester: John Wiley. pp. 297-332.
- Coulson, Seana (2000). *Semantic Leaps*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Croft, William (2000). *Explaining Language Change: An Evolutionary Approach*. London: Longman.
- Dirven, René (1999). "Conversion as a Conceptual Metonymy of Event Schemata". *Metonymy in Language and Thought*. Klaus-Uwe Panther & Günter Radden (eds.). Amsterdam/Philadelphia: John Benjamins.
- Dirven, René & Ralf Pörings (eds.) (2003). *Metaphor and Metonymy in Comparison and Contrast*. Berlin/New York: Mouton de Gruyter.
- Evans, Vyvyan (2006). "Lexical Concepts, Cognitive Models and Meaning-construction". *Cognitive Linguistics*. 17-4. pp. 491-534.
- \_\_\_\_\_ (2009). *How Words Mean*. Oxford: Oxford University Press.
- \_\_\_\_\_ (2013). *Language and Time: A Cognitive Linguistics Approach*. Cambridge University Press.
- Evans, Vyvyan & Melanie Green (2006). *Cognitive Linguistics: An Introduction*. Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Geeraerts, Dirk (2010). *Theories of Lexical Semantics*. Oxford: Oxford University Press.
- Herskovits, Annette (1986). *Language and Spatial Cognition*. Cambridge University Press.
- Jakobson, Roman (2003). "The Metaphoric and Metonymic poles". *Metaphor and Metonymy in Comparison and Contrast*. R. Dirven & R. Pörings (eds.). Berlin: Mouton de Gruyter. pp. 41-47.
- Lakoff, George (1987). *Women, Fire and Dangerous Things: What Categories Reveal about the Mind*. Chicago: University of Chicago Press.

- Lakoff, George & Mark Johnson (1980). *Metaphors We Live By*. Chicago: University of Chicago Press.
- Langacker, Ronald (1991). *Foundations of Cognitive Grammar, vol. 2: Descriptive Application*. Stanford: Stanford University Press.
- \_\_\_\_\_ (1993). "Universals of Construal". Proceedings of the Annual Meeting of the Berkeley. *Linguistics Society*. 19. pp. 447-463.
- \_\_\_\_\_ (2000). "A Dynamic Usage-based Model". *Usage-based Models of Language*. M. Barlow and S. Kemmer (eds.). Stanford, CA: CSLI Publications. pp. 1-64.
- Nerlich, Brigitte & David D. Clarke (2001). "Serial Metonymy: A Study of Reference-based Polysemisation". *Journal of Historical Pragmatics*. 2(2). pp. 245-272.
- Panther, Klaus-Uwe & Günter Radden (eds.) (1999). *Metonymy in Language and Thought*. Amsterdam/Philadelphia: John Benjamins.
- Pustejovsky, James (1995). *The Generative Lexicon*. Cambridge, MA: MIT Press.
- Radden, Günter & Zoltán Kövecses (1999). "Towards a Theory of Metonymy". *Metonymy in Language and Thought*. Panther K-U and Radden G. (eds.). Amsterdam/Philadelphia: John Benjamins. pp. 17-60.
- Steen, Gerard (ed.) (2004). "Special Issue on Metonymy". *Style*. 38 (4). pp. 195-216.
- Sweetser, Eve (1999). "Compositionality and Blending: Semantic Composition, in a Cognitively Realistic Framework". *Cognitive Linguistics: Foundations, Scope and Methodology*. T. Janssen & G. Redeker (eds.). Berlin: Mouton de Gruyter. pp. 129-162.
- Taylor, John R. (2009). "Cognitive Semantics". *Concise Encyclopedia of Semantics*. Elsevier. Keith Allan (ed.). pp. 73-86.
- Tomasello, Michael (2003). *Constructing a Language: A Usage-based Theory of Language Acquisition*. Harvard: Harvard University Press.
- Tyler, Andrea & Vyvyan Evans (2001). "Reconsidering Prepositional Polysemy Networks: The Case of *over*". *Language*. 77 (4). pp. 724-65.